



سال ششم

تیرماه ۱۳۱۷

شماره ۲

مبحث فلسفی

روح

در نظر فیلسوف شیرازی

بقلم آقای ح. ع. راشد

آدمی از آن روز که پدیدآمده همواره از خلقت عجیب خود، در شکفت بوده است و تا کنون نتوانسته بر من هستی اسرار آمیز خویش بی برد !
اگر در تمام مسائل علمی و فلسفی و ریاضی، که در روزگار دراز زندگانی بشر، مورد بررسی و بحث وی قرار گرفته است، نظر کنیم، خواهیم یافت، تنها مبحثی که بیش از همه مباحث فکری، فلاسفه و دانش پژوهان دریرامون آن نامه‌ها پر کرده و سخنان فراوان گفته و بالاخره بجائی نرسیده اند، مبحث راز آفرینش مرد مست !
باید اعتراف کرد که در پاره ای از علوم مربوط به ساختمان بیکر انسان مانند : علم تشریح - وظائف الاعضاء - شناسائی قوای منطبع در اعضاء بدن - طب - جراحی و غیره پیشرفتهای فراوان بهره دانشمندان گردیده بطوریکه در مقام شناختن انساج و الیاف تن، سلولهای که بیکر مردم از آنها تشکیل یافته، دوران دم - گدولهای سرخ و سفید خون و غیره، الحق بکشف دقائق و جزئیات بسیاری در سازمان (تشکیلات) این موجود عجیب و زیبا نائل شده اند ولی حس دانشجوئی آدمی باین اندازه خرسند نشده و همیشه بر آن سر است که از

راز این خلقت شگفت آنگهی یافته و بر آن قوه مرموزی که در این ساختمان حیرت انگیز نهان و پرتو آن از سر تا پای هیکل زیبا و اسرار آمیز او نهودار است ، واقف گردد .

بشر در جستجوی این راز دقیقه ای کوتاهی نکرده چنانکه امروز هزارها کتاب بزبانهای گوناگون در نزد ما حاضر است که همه آنها در پیرامون همین بحث ، یعنی راز آفرینش بشر ، نوشته شده ، هر کسی بر این نعمه نوائی فزوده و از هر دری سری بسخن در آمده است . و با این حال هنوز بشر نتوانسته کلید این رمز را بدست آورد ؛ هر يك از آدمیان همیشه به نخستین پایه هوش و دریافت میرسد ، پرسشهای زیر از دل او بر زبانش جاری میگردد : - من کیستم ؟ - چیستم ؟ - چگونه پیدا شده ام ؟ - چرا پیدا شده ام ؟ - چه میشوم ؟ کجا میروم ؟ !

مردم دسته دسته بزوبه خود در روی زمین بجنب و جوش میآیند و آثار یشماری از خوش باقی میگذارند ولی با همه کوششها و مجاهدات خویش دوارمان را با خود بخاک میبرند ؛ یکی راز آفرینش جهان ؛ و دیگری هستی مرموز خویش !

امروز اگر کسی تا آنجا که میتواند ، در آب و خاک و هوا گردش کند ، از یشت ابر تا شکم خاک و از قله بلندترین کوهها تا قعر گودترین دریاها جایی را از آثار هوش و صنعت بشر خالی نخواهد یافت . همه این آثار شگفت انگیز ، که از شمار بیرونست ، از موجودی پدید آمده است که بطور متوسط دارای یک متر و نیم قامت و شصت کیلو وزن است ؛

آیا ذرات ماده و سلولهای مختلف در بدن انسان ، بر چه نسبت و وضع مخصوص گرد آمده اند که از تقاعل آنها این همه هوش و فکر و دانائی و توانائی بروز نموده است ؟

در نهان ماده بیجان چه قوه مرموزی موجود است که ماده را مانند پرکاهی در میان تند باد - سخره خویش ساخته است ! . . . آدمی ، علاوه بر قوائی که در دماغ ، چشم ، گوش و باقی اعصاب بدن او انطباع و جریان (مانند جریان الکتریسته در مفتول مس) دارد ، دارای قوه دیگری که نامحدود باشد ، هست ؟ . . . ارتباط آن قوه - اگر موجود باشد - با بدن چگونه است ؟ . . . هنگامیکه این پیکر متلاشی میشود و قوائی که در دماغ و اعصاب او منطبقند ، فانی میشوند ، آن قوه باز باقیست ؟ اگر آن قوه باقیست ، در چگونه بقائی است و چه میکند ؟

اینها سئوالاتی است که هنوز علم نتوانسته - با آنچه جوابهایی که داده است

جوابی که حقیقت را بر همه روشن کند، درباب آنها بدهد!

آدمی هماره چنین می‌بندارد که: اگر بتواند از هستی خود را بدست آورد، راز آفرینش جهان را پیدا خواهد نمود، و اگر بجل قوه نامحدودی که درخودش هست کامیاب گردد، قوه لایتنامی عالم را که مدبر همه کائناتست خواهد شناخت.

ولی آیا روزی خواهد رسید که دست دا نائی بشر پرده از رخساره این پرده نشین بر دارد؟ آیا اگر یک روزی اختلافات آدمیان در این زمینه یکسره گردد، چه انقلابی در زندگی مردم رخ خواهد داد!

خلاصهٔ گفته‌های دانشمندان

ابوعلی بن سینا - در کتاب شفا، گفته‌های پیشین را دربارهٔ روان آدمی بر شمرده، و بطور کلی آنها را نسبت براهی که از آن راه خواسته اند حقیقت روان را بشناسند، بر سه دسته کرده: از راه حرکت، از راه ادراک، از راه حیات. صدر المتألهین هم - که ما در اینجا درصدد بیان عقیده او هستیم - در سفر نفس از کتاب اسفار، سخنان بسیاری از دانشمندان یونانی و بزرگان اسلامی را نقل نموده که اگر بخواهیم یک یک از آنها و اینها را بضمیمهٔ سخنان هندیان و ایرانیان باستان و دانشمندان قرون اخیره شماره کنیم، آن خود در خور نامهای جداگانه است.

خلاصهٔ کلام آنکه - مردم همیشه میان دو پندار بوده‌اند: بسیار روان را یکی از عناصر و یا امتزاج و تألیف مخصوص میان عناصر می‌پنداشته و یا آنکه او را گوهری یگانه که پس از مرکب تن دارای زندگی جاوید است، میدانسته‌اند. از این روی همیشه در برابر آنهایی که بزرگی این جهان، تا آن اندازه که از کوچکترین و پست‌ترین سوراخ گیتی را ببینند، دل بستگی نشان میداده‌اند، کسانی پیدا میشدند که بی‌اله‌های زهر را همچون آب گوارای زندگی بسر میکشیده‌اند.

تجرد روان در نظر ملا صدرا

صدر المتألهین شیرازی مانند فلاسفه دیگر اسلام که پیرو مکتب سقراط و افلاطون و ارسطو میباشند - معتقد است که: علاوه بر موجودی که یکی از حواس ماحسوس میگردد و نام آن ماده است، یک سنخ موجود دیگر نیز در عالم وجود دارد که بهیچ کدام از حواس ما درنماید و مانند ماده دارای اندازه و حجم و زمان و مکان نیست بلکه برهنه از ماده و کلیه احکام ماده است و بر همه چیز و همه جا احاطه دارد.

این عقیده آدمی را علاوه بر تن و قوای آن یعنی حرکت ، حس ، خیال و وهم ، دارای قوه ای میداند ، بسیط و مجرد و لایتناهی ، که توانائی دارد بر همه عالم احاطه نماید و هیچ چیز برای ذات او حاجب و مانع نیست و آن قوه ، تن و قوای آن را تسخیر نموده و در راه او امر خود بکار واداشته است .

این عقیده فلسفه را دو قسم میکند : طبیعیات و الهیات ۱ . در طبیعیات از ماده و جسم و عناصر و مرکبات - معدن ، گیاه و حیوان - بحث میکند و در الهیات از موجوداتی گفتگو مینماید که در ذات و فعل از ماده جدا یند مانند قوه بسیط مدبر کل عالم و اساء و صفات او و عقول مقارقه .

بحث در انسانرا آخر طبیعیات و اول الهیات قرار میدهد و انسان را موجودی میداند که در وجود او مرز (سرحد) طبیعیات با الهیات پیوسته و دریای مادی و مجرد بهم آمیخته است . بدن انسانرا - که معتدل ترین ترکیبات و لطیف ترین مزاج عالم ماده است - آخرین حلقه صعودی جهان طبیعت و روح او را - که ذاتاً مجرد است ولی در فعل علاقه و پیوستگی بدن دارد ، اولین پله بام مجردات میداند . اینجهت بر ارقام مجردات یکی میفزاید و آن روح انسانست که در ذات خود مجرد لیکن در مقام فعل ، که بخواهد اثری از خود ایجاد نماید ، محتاج بآلت مادی (بدن) است که بوسیله آن آثار خود را ظاهر گرداند .

سخن در این مقام بویژه در مشرق زمین باندازه ای زیاد است که گمان نمیکند کسی باشد که کم و بیش از این سخنان بگوش او نخورده باشد .

در اثر این عقیده همیشه گروهی انبوه پیدا شده اند که چشم از طبیعت و مظاهر زیبا و لذتید آن پوشیده و خود را در شکنجه ریاضات گذاخته اند تا مگر بدن و قوای آنرا که نفس جان مجرد است درهم شکسته و بند ماده را از پروبال مرغ منکوتی روان بکشایند .



نهضت عنی که در دنیای تازه پدید آمد و قوای مرموز و اسرار انگیزی که از ماده بدست آورده شد ، راه دانش پژوهان را عوض کرد . بجای آنها که برای رسیدن بمقام قوای مجرد ، چشم از ماده و طبیعت می پوشیدند ، و غبار تن را حجاب چهره جان میدانستند ، گروهی پیدا شدند که برای جستجو از جواهر مجرد در طبیعت شروع بکنجکاوی نمودند و راه رسیدن بشهرستان مجردات را خود ماده تشخیص دادند .

۱ - ریاضیات قسم سوم فلسفه است که موضوع آن در ذهن مجرد و در خارج از ذهن دارای ماده است . چون از مقصد خارج بود از ذکر آن صرف نظر شد .

زمره - خدا در طبیعت - مردم را بر آن داشت که قوه غیبی را در ماده ، مغز را در پوست ، جان را در تن و خدایا در طبیعت ، بجویند !

حدوث روان در نظر ملاصدرا

فیلسوف شیرازی ، با آنکه روان را گوهری یگانه و جاوید میداند ، برخلاف افلاطون او را ازلی ندانسته و میگوید : روان آدمی با پیدایش تن پیدا میشود و اندک اندک راه تکامل را پیموده تا بمقام تجرد و یگانگی میرسد . آنگاه با مردن تن او نمی میرد بلکه زنده جاوید است .

فیلسوف شیرازی در فلسفه مذکور ، دقیق ترین رموز آفرینش را کشف نموده و در مشککترین مباحث فلسفه راه را برای دانشجویان روشن و هوار ساخته است .

دانشمندان که از یکسو ناچار بودند - بهوجب آثاری که میدیدند - اعتقاد کنند که جز ماده محسوس ، گوهر هائی لطیف و بسیط در دریای هستی وجود دارد ، و از دیگر سو نمیتوانستند آن جواهر مجرده را بکلی از طبیعت و ماده جدا و یگانه بدانند ، فلسفه ملاصدرا گره را گشوده و این معما را برای آنها حل نمود .

فلسفه ملاصدرا ، تن را مانند چراغ و روان را چون نوری میداند که هنگام افروخته شدن چراغ تن با شعله هستی ، آن نور پدید می آید و پس از خاموش شدن چراغ بدن ، نور روان بذات خود قائم و باقیست !

مبانی فلسفه ملاصدرا

مبانی فلسفه ملاصدرا که اثبات نظریه « روان حادث جسمانی است و جاوید روحانی » خود را بر آن مبانی استوار ساخته است ، سه مطلب است : وحدت وجود - اصالت وجود - حرکت جوهر .

وحدت وجود

هستی (وجود) يك حقیقت است و دارای درجانی است که بعضی از آن درجات ضعیف تر و بعضی قوی ترند . مثلاً : همانطوریکه نور ده شمعی با نور صد شمعی و نور هزار شمعی ، در حقیقت نور همه مشترکند و بعبارت دیگر حقیقت نور در همه یکیست ، و در اندازه آن که ده شمع و صد شمع و هزار شمع باشد ، مختلفند ، بهمین قیاس ، هستی ماده (فرضاً) با هستی گیاه و هستی جانوران و غیره همه در حقیقت هستی یکند و حقیقت هستی در همه یکیست و تفاوت میان آنها بواسطه تفاوت در درجات هستی پیدا شده که در يك درجه مانند وجود حیوان مثلاً ، حقیقت هستی قوی تر است .

برای توضیح میگوئیم : هستی در معدنیات بدرجه ایست که اثر آن درجه از هستی آنستکه معدن ، صورت شخصی خود را مدتی - کم یا بیش - نگه میدارد و همین هستی در گیاه جدیدست که علاوه بر حفظ صورت شخصی ، میتواند مواد دیگر را تبدیل بصورت خود نموده و از آنها تغذیه نماید. باز هستی در جانوران بدرجه ایست که گذشته از حفظ صورت شخصی بوسیله تبدیل مواد دیگر بصورت خود و حفظ صورت نوعی بوسیله توالد و تناسل دارای حرکت و حس نیز میباشد ، آنهام باختلاف : بعضی جانوران فقط دارای حس لامسه اند مانند حیوانات صدفی و اسفنجی . بعضی دارای حس ذائقه هم هستند . بعضی حس شامه را علاوه دارند . پاره ای دارای حس سامعه و دسته ای دارای حس باصره نیز میباشد تا در دست آخرونه حیوانهایی میرسد که دارای دماغ و قوای دماغیند .

از بیان بالا ضمناً معلوم شد : آثار مختلفی که از موجودات دیده میشود نتیجه اختلاف درجات وجود آنهاست نه آنکه اصل وجود و هستی در آنها متباین باشد چنانکه می بینیم : درجات گرمی مثلا هرکدام دارای اثری مخصوص بخود هستند با آنکه در حقیقت گرمی با یکدیگر مابین ندارند . يك مثال دیگر ، آن درجه از هستی که بنام اکسیژن خوانده میشود ، اثرش آنستکه ماده اکسیژن ماده ایست قابل احتراق و آن درجه از هستی که «پدروژن» نام دارد ، دارای خاصیت میراندن حیوانست . باز مرتبه دیگر از هستی که در نتیجه ترکیب و تفاعل میان اکسیژن و پدروژن بنسبت مخصوص بدست میآید و نام آن آبست ، مایه حیات گیاه و جانور میباشد . چنانکه ملاحظه گردید : این سه درجه از هستی - اکسیژن - پدروژن - آب - دارای سه اثر متباینند با اینکه حقیقت هستی در هر سه یکبست ! پس معلوم شد اختلاف اثر که در موجودات دیده میشود بواسطه اختلاف درجه وجود و هستی است در آنها و گر نه حقیقت هستی و وجود در همه موجودات یکبست !

اصالت وجود

هستی (وجود) که جاذبیت ، حرارت ، حرکت ، حیات ، تغذیه ، نمو ، توالد و تناسل ، احساس ، عزم ، قدرت و ... همه آثار اوست ، چنانکه گفتیم دارای درجات لایتنهای است .

یکی از درجات (در حقیقت نمیشود از آ مقام تعبیر یکی از درجات نمود) که هستی صرف بسیط ولایتنهای باشد ، دارای حد و اندازه ای نیست و آن هستی ازلی مطلق است که قائم بذات و واجب الوجود است . (چون هستی یگانه و واجب الوجود لایتنهای است ، و عزم و قدرت و حیات و دیگر صفات کمال او را حدی و اندازه ای نیست ، باینجهت شناختن او که حدی و اندازه ای ندارد برای ما غیر ممکن است)
باقی درجات هستی همانطور که گفته شد هر کدام دارای حد و اندازه ای معین است ؛ چنانکه مثلا میگوئیم ، مورچه ، دارای نیروئی است که میتواند مجسمه ای را از طلا

که معادل با حجم خودش باشد بکشد . یا آنکه میگوئیم : هوش طوطی بحدیست که میتواند سخن گفتن بیاموزد و هکذا . باینجهت این موجودات ممکن الوجود را که هر يك دارای حد و اندازه مخصوص هستند میتوان شناخت و تصور نمود . حد و اندازه وجود که هر يك یکی از درجات وجود را از درجه دیگر متمایز میسازد و بواسطه آن شناختن هر درجه و تصور آن ممکن میگردد ، ماهیت نامیده میشود .

درکلیه مراتب وجود ، اصل وجود است ؛ یعنی تحقق و ثبوت و اثر درخارج مال وجود میباشد . و ماهیت - که همان حد و اندازه وجود باشد که از بریده شدن و محدودیت هستی بدست میآید - فرع بر وجود است .
مثال : - وقتی انسان را (مثلاً) در ذهن خود تصور میکنیم ، او را درجه ای از هستی می یابیم که دارای ماده ، حس ، خیال و هم و عقل میباشد . در اینجا دو چیز بدست میآید یکی وجود و هستی ، و دیگری آن اندازه و حد معین از هستی که شامل از ماده تا عقل میباشد . اصل در تحقق و ثبوت و منشاء اثر بودن همان وجود هستی آدمی است . و ماهیت (آن اندازه مخصوص که از محدودیت هستی از ماده تا عقل فرض میشود) امریست فرضی فرع بر وجود و از خود ذات و اصلیتی ندارد که منشاء اثر باشد .

حرکت جوهر

گوهر هستی و حقیقت وجود (در غیر مبدا ، اول و مجردات تامه) همیشه در حرکت و تغییر است ، و متدرجاً از نقطه ضعیف رو بنقطه کمال میرود . حرکت و تغییر تدریجی جوهر ، باعث نمیشود که دراصل حقیقت اشیاء تغییر پیدا شده و تبدیل بحقیقت دیگر گردد . بلکه موجب میشود که در همان حقیقت تکامل پیدا نموده و از درجه ضعیف آن حقیقت ، بدرجه شدید همان حقیقت برسد . برای مثال میگوئیم : گوهر (جوهر) انسان و حقیقت او متدرجاً رو بکمال در حرکت و تغییر است و رفته رفته از پست ترین درجات (ماده) ببالا ترین درجات (عقل) میرسد . در حقیقت انسانیت تغییری - باین معنی که انسان تبدیل بنوع دیگر گردد - رخ نمیدهد ، بلکه در نتیجه حرکت جوهر انسان ، حقیقت آدمی تکامل پیدا نموده و از مرتبه ضعیف بمرتبه شدید و کامل انسانیت میرسد .

عیناً مانند گرمی که در نتیجه حرکت صعودی از درجه صفر بدرجه صد (فرضاً) بالا میرود ، بدون آنکه حقیقت گرمی ازین برود و چیز دیگر شود زیرا گرمی - از درجه صفر تا درجه صدم ، يك حقیقت واحده است که دارای مراتبی است و کیفیت گرمی در مراتب مزبور تدریجاً حرکت نموده و بدرجه بالا میرسد با آنکه وحدت گرمی همیشه محفوظ است .

اگرچه گرمی کیفیت جسم و از اعراض است و حقیقت انسان ، جوهر است ولی در این جهت که هر دو تدریجاً از درجه ضعف حرکت نموده بدرجه کمال میرسند و وحدت آنها بحال خود باقیست ، باهم تفاوتی ندارند .

خلاصه نظریه ملاصدرا

بنا بر مقدمات بالا ، حقیقت روان انسان ، در نظر فیلسوف شیرازی ، همان مرتبه مخصوص وجود و هستی انسانیت است ، که از نخستین سلول ماده شروع شده و بمقام عقل روحانی منتهی میشود ، و چون بمقام عقل مجرد رسیده و از تن رست ، و قائم بخود شد ، روان - نامیده میشود . (چون ز تن ، جان رست گویندش روان) .

فیلسوف شیرازی (برخلاف ابوعلی بن سینا) روان را پیش از تن موجود نمیداند بلکه ملاصدرا معتقد است : که در نخستین مرحله بیدایش تن ، روان بوجود تن ، موجود میشود و در این مرتبه وجود روان وجود مادیت نظر باینکه ، روان ، همان هستی خاص آدمی است ، که در جوهر او حرکت تکاملی موجود است ، لهذا روان متدرجاً رو بکمال حرکت مینماید تا آنکه از مقام نباتی گذشته و بمرتبه حرکت ارادی ۱ که نخستین اثر حیاست : میرسد . باز از مرتبه حرکت ارادی گذشته و بدرجه حس ۲ که دومین اثر حیاست ، نائل میگردد پس از رسیدن بدرجه حس همچنان بحرکت صعودی خود ادامه میدهد تا آنکه بمقام خیال ۳ که اندک تجردی دارد میرسد . از این مرتبه - مرتبه خیال - نیز عبور می نماید و مرتبه وهم ۴ را که تجردش بیشتر است ، در نور دیده بمقام عقل روحانی که دارای تجرد نامست واصل میگردد .

- ۱ - هنگامی است که آثار روح حیوانی و جنبش در بدن جنین پیدا میشود .
- ۲ - مقصود پیدا شدن پنج حس ظاهری - لامسه - ذائقه - شامه - سامعه - باصره میباشد
- ۳ - خیال - قوه ایست در دماغ که هرچه با یکی از پنج حس ظاهری - از لمس کردنی چشیدنی - بوئیدنی - شنیدنی - دیدنی - احساس میشود ، صورت و عکس آن بدون ماده در قوه خیال باقی میماند - باینجهت قوه خیال دارای تجرد مختصر است .
- ۴ - وهم - قوه ایست در دماغ که با آن قوه معانی جزئی که بجواس ظاهر در نیاید ادراک میشود ؛ مثل آنکه فرزند از مادر خود احساس دوستی و بچه گوسفند از گرسنگی احساس دشمنی میکند . در حالیکه دوستی و دشمنی ، دو معنای جزئی است که با هیچ کدام از پنج حس ظاهر ادراک نمیگردد . باین جهت تجرد قوه وهم از قوه خیال بیشتر است .
- ۵ - عقل قوه ایستکه مجرد از ماده و قائم بذات است و معانی کلی را بدون آنکه در ماده مخصوصی بوده باشند ادراک مینماید ،

در نخستین مرحله ، که اولین سلول بدن در رحم پیدا میشود ، وجود روان با ماده تن باندازه ای یگانه و متحد است که جدا کردن آن دو ، از هم بهیچ وجه ممکن نیست . هر اندازه بدن نمو میکند و در آن حرکت و حس پدید میآید ، هستی روان نمودار تر میگردد . پس از کامل شدن پنج حس ظاهری ، هنگامی که قوه خیال در انسان پیدا میشود روان ، شروع بگرفتن حالت استقلال میکند . این حالت استقلال در هنگام بیدایش قوه وهم کاملتر شده و چون بمقام عقل رسید از هر جهت مستقل و مجرد از ماده و قائم بذات خود میگردد .

برای آنکه مطلب بیشتر روشن شود يك مثال محسوس میآوریم : یكدانه گردورا فرض کنید : در ابتدا که دانه گردو بکوچکی خشخاشی ، برشاخ درخت پیدا میشود در همان موقع مغز نیز در آن وجود دارد. لیکن در آنوقع باندازه ای مغز و پوست گردو بهم آمیخته است که بهیچ وجه نمیتوان در آن حال میان آنها تفکیک نمود. در حقیقت مغز و پوست در آنوقع از شدت اتصال یکی محسوب میشوند و هر دو باهم پیدا شده اند و دارای يك وجودند ، در عین اینکه در همان حال مغزی و پوستی در کار است . سپس بهر نسبت که گردو نمو نموده و کاملتر میشود ، بهمان نسبت مغز از پوست جدا و تفکیک میان آنها محسوس تر میگردد . تا آنکه گردو کاملا بخته شود که در آن هنگام مغز حالت استقلال کامل بخود میگیرد بطوریکه گردو را شکسته و پوست آنرا دور میریزند ، و مغز باقی میماند .

نظریه فیلسوف شیرازی نظریه متوسطی است میان دو نظریه قدیم و جدید که نظریه شرق را بنظریه غرب پیوسته و مربوط میسازد و میان آنها آشتی میدهد . فیلسوف مذکور از یکسو بیدایش روان را با بدن ، و در مراحل اولیه حیات هر دو را مزوج و متحد با هم میدانند - بعبارت دیگر : قوای بدن را مرتبه ای از وجود روان میدانند ، و از دیگر سو روان را موجودی جاوید میدانند که پس از رسیدن بکمال عقوبتی خود ، بدن را دور انداخته ، برهنه و قائم بخود برای همیشه درعالم ابدیت باقی میماند . روان - وجود یگانه بسیط و سیالی است که از نقطه سلول اول تا مقام شمع عقل کامل توسعه دارد . در آغاز حادث است بحدوث بدن و در انجام روحی است باقی و جاویدان .